

Study of Svigel's Critique of Orthodoxy in Walter Bauer (Article Type: Research)

Aydin Ziyaee

PhD Student in Comparative Religious Studies – Christian Theology, University of Religions and Denominations, Qom, Iran (Corresponding Author): Email:

aydinziyaae@gmail.com

Behrooz Haddadi

Assistant Professor, Department of Abrahamic Religions, University of Religions and Denominations, Qom, Iran, Email: behrooz.haddadi@gmail.com

Ahmadreza Meftah

Associate Professor, Department of Abrahamic Religions, University of Religions and Denominations, Qom, Iran, Email: meftah555@gmail.com

Abstract:

According to Walter Bauer, orthodoxy is understood as a realm of interpretive politics, soft hegemony, and the gradual construction of legitimacy. "Orthodoxy" is not a theological truth but a historical, interpretive, and discursive construct shaped through the interaction and confrontation of narratives, powers, and institutions. According to Svigel, such a view is the result of Bauer's engagement in the historian's game. Svigel seeks to demonstrate how the doctrine of the "bodily resurrection" functions as an epistemological and narrative hinge that often unconsciously permeates historical accounts. By re-centering the bodily resurrection in the analysis of orthodoxy, Svigel not only reclaims the foundation of orthodoxy but also provides a meaningful criterion for evaluating diverse Christian traditions. He argues that historical studies of early Christianity, when devoid of theological standards, succumb to relativism in the face of conflicting interpretations. However, if a revealed truth, such as the bodily resurrection, is placed at the core of the investigation, it becomes possible to reconstruct orthodoxy as a transcendent and supra-historical truth. Therefore, Svigel's theory may serve as a committed, rational, and reliable alternative to Bauer's thesis—an alternative that, grounded in faith, yields a deeper understanding of history.

Keywords: Walter Bauer, Michael Svigel, Orthodoxy, Heresy, Early Christianity.

بررسی نقد سوئیگل بر راست‌کشی از منظر والتر بائر^۱

احمد رضا مفتاح^۲

بهروز حدادی^۳

آیدین ضیایی^۴

چکیده

۱۲۶

پژوهشنامه ادیان

از منظر والتر بائر، فهم راست‌کشی به مثابه عرصه‌ای از سیاست تفسیر، هژمونی نرم و صورت‌بندی‌های تدریجی مشروعیت است. «راست‌کشی» نه حقیقتی الهیاتی، بلکه برساخته‌ای تاریخی، تفسیری و گفتمانی است که در بستر تعامل و تقابل میان روایت‌ها، قدرت‌ها و نهادها قوام یافته است. سوئیگل، چنین نگاهی به راست‌کشی را نتیجه ورود بائر در بازی مورخان دانسته و در تلاش است تا نشان دهد چگونه آموزه «رستخیز جسمانی» در مقام یک مفصل‌ساز معرفت‌شناختی و روایی، اغلب ناخودآگاه در دل روایت‌های تاریخی، ریشه دوانیده است. سوئیگل، با بازگرداندن رستخیز جسمانی به قلب تحلیل راست‌کشی، نه تنها بنیان راست‌کشی را بازیابی کرده، بلکه معیار معناداری برای داوری میان مکاتب گوناگون مسیحی ارائه داده و نشان می‌دهد، مطالعات تاریخی فاقد سنجه‌های الهیاتی در باب مسیحیت اولیه، محکوم به نسبی‌گرایی تفسیرهای متضاد است. اما اگر حقیقتی الهیاتی همچون رستخیز جسمانی محور این مطالعات قرار گیرد، امکان بازسازی راست‌کشی به عنوان حقیقتی متعالی و فراتاریخی فراهم می‌گردد. به نظر میرسد نظریه سوئیگل می‌تواند به عنوان قرائتی متعهد، عقلانی و قابل اتکا، بدیلی برای تز بائر باشد؛ بدیلی که از دل ایمان، به شناختی عمیق‌تر از تاریخ دست می‌یابد.

کلیدواژه: والتر بائر، مایکل سوئیگل، راست‌کشی، بدعت، مسیحیت اولیه

سال ۱۹، شماره ۳۶، پاییز و زمستان ۱۴۰۳

۱. تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۰۲/۱۷؛ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۵/۱۵
۲. دانشجوی دکتری مطالعات تطبیقی ادیان - الهیات مسیحی دانشگاه ادیان و مذاهب قم، ایران؛ (نویسنده مسئول): aydinziyaae@gmail.com
۳. استادیار گروه ادیان ابراهیمی دانشگاه ادیان و مذاهب قم، ایران؛ Behrooz.haddadi@gmail.com
۴. دانشیار گروه ادیان ابراهیمی دانشگاه ادیان و مذاهب قم، ایران؛ meftah555@gmail.com

مسیحیت در شکل نخستین خود دارای تنوع و تکثر بوده است و برخی جریانات که برچسب بدعت گذار به آنها زده شد در متن جریان راست کیشی بودند و برعکس. او با اشاره به مسیحیت پیشینی و پسینی استدلال می‌کند که ابتدا اشکال بدعت‌آمیز از مسیحیت وجود داشته است و سپس مفهوم راست کیشی توسط پدران کلیسای رم در قرن دوم میلادی جهت بسط سلطه آنها در سراسر امپراتوری رم مطرح شده است (Bauer, 1996: xxiii-xxiv). بدین ترتیب، بائر با طرح چنین مطالبی، چالشی اساسی برای مدل تاریخ‌نگاری کلیسایی ایجاد کرد. نظریه او باعث تغییر پارادایم مسیحیت از مدل تاریخ‌نگاری کلیسایی مرسوم وحدت، خلوص و حقیقت اولیه به مدل آلوده شدن این کلیسا با انحرافات، بدعت‌ها و خطاهای بعدی شد. افزون بر این، تز بائر، رویکردی به راست کیشی است که باعث شکل‌گیری بخش بزرگی از پژوهش‌ها در حوزه مسیحیت اولیه، توضیح و نقد آنها با محوریت نظر بائر درباره راست کیشی شد. از جمله افرادی که بر تز بائر انتقاد وارد کرده است مایکل جی. سوئیگل^۱، الهیدان آمریکایی معاصر (۱۹۷۳) است که با تحلیل خود، رویکردی انتقادی نسبت به فرآیند تثبیت راست کیشی و نقش بدعت از منظر والتر بائر ارائه می‌دهد. در بررسی مسأله راست کیشی، سوئیگل در آثار خود، به بررسی نظر بائر مبنی بر چگونگی تکوین و تثبیت جریان‌های دینی می‌پردازد که بائر در آن تلاش دارد، نشان دهد راست کیشی در بستر تاریخ چگونه از تنوع اعتقادی اولیه ظهور کرده و خود را به عنوان جریان غالب تثبیت کرده است. هدف از نوشتار حاضر که به روش توصیفی-تحلیلی و با راهبردی کیفی انجام شده است، نخست بررسی مسأله راست کیشی در نگاه والتر بائر و انتقادات وارد بر آن با محوریت نقد سوئیگل، در مقام یک الهیدان مسیحی معاصر، و سپس پاسخ به این پرسش است که نظر سوئیگل درباره بائر و راست کیشی در حوزه الهیات مسیحی تا چه اندازه می‌تواند قابل تأمل و مورد توجه باشد؟

پیشینه پژوهش

در جستجوی پیشینه پژوهش، هیچ پژوهشی اعم از زبان فارسی و انگلیسی با عنوان این پژوهش دیده نشد اما پژوهش‌های زیر نزدیک به پژوهش حاضر هستند.

^۱ Michael J. Svelgel

در منابع فارسی تنها یک مقاله با نام بدعت و راست‌کیشی در مسیحیت نخستین با نگاهی به نظرات والتر بائر، (۱۴۰۰) نوشته مهران رهبری و شهرام بازوکی یافت شد. تلاش نویسندگان در این مقاله توضیح و تبیین بدعت و راست‌کیشی از منظر بائر با محوریت کتاب بدعت و راست‌کیشی در مسیحیت نخستین است. در جستجوی آثار غیرفارسی نیز مواردی یافت شد که به برخی از آنها اشاره می‌شود: کتاب *اوتودکسی و بدعت در زمینه‌های مسیحیت اولیه: بازنگری در تر بائر*^۱، مجموعه‌ای از مقالات انتقادی پژوهشگران مختلف درباره تر بائر است که توسط پل هارتوگ، (۲۰۱۵)، جمع‌آوری شده است. در این مجموعه، بیش از همه به انتقاد از تر بائر و نظرات مختلف متخصصان در حوزه پدران کلیسا و مطالعات عهد جدید پرداخته شده است. دیوید یورگنسن، (۲۰۱۷)، در مقاله *رویکردها به راست‌کیشی و بدعت در مطالعه مسیحیت اولیه*^۲، به بررسی انتقادی تر والتر بائر از منظر جنبش‌های اجتماعی و واژه‌شناسی پرداخته است. او تلاش می‌کند تا نحوه تأثیر جنبش‌های اجتماعی و مفاهیم واژه‌شناختی را بر درک راست‌کیشی و بدعت تحلیل کند و به نقد مفاهیم بنیادین بائر بپردازد. بارت ارمن، (۲۰۰۳)، در کتاب *مسیحیت‌های گمشده: مبارزاتی بر سر کتاب مقدس و ایمان‌هایی که هرگز نداشتیم*^۳، به تبعیت از بائر، گزارشی از سیاست، قدرت و برخورد اندیشه‌ها در میان مسیحیان ارائه می‌دهد. او در این کتاب با نگاهی به اشکال اولیه مسیحیت، نشان می‌دهد که چگونه این اعتقادات سرکوب، اصلاح یا فراموش شدند. ارمن با استناد به تحقیقات باستان‌شناسی مدرن در بازیابی برخی از متون کلیدی در مسیحیت که حاکی از تنوع دینی است، معتقد می‌شود اصولاً تاریخ مسیحیت توسط گروه پیروز بر سایر رقبا نوشته شده است. او همچنین به باورهای متنوع گروه‌هایی مانند یهودی-مسیحیان ایونیته‌ها، مرقیونی‌های ضدیهود و فرقه‌های گنوسی مختلف می‌پردازد. ارمن با نگاهی موشکافانه به نزاع‌هایی می‌پردازد که میان مسیحیان پیش‌راست‌کیش - کسانی که سرانجام متون قانونی جدید را تدوین کردند و آموزه‌های رسمی مسیحیت را شکل دادند - و گروه‌هایی که از سوی آنها بدعت‌گذار خوانده شدند و در نهایت از صحنه حذف شدند، جریان داشت. کتاب *الهیات اصلاح*

^۱ Hartog, Paul, (2015), *Orthodoxy and Heresy in Early Christian Contexts: Reconsidering the Bauer Thesis*.

^۲ Jorgensen, David.W, (2017), *Approaches to Orthodoxy and Heresy in the Study of Early Christianity*.

^۳ Ehrman, B. D, (2003), *Lost Christianities: The Battles for Scripture and the Faiths We Never Knew*.

شده: کلیسای اولیه^۱ نوشته کینامون، کی، (۲۰۰۳)، از دیگر آثاری است که به بررسی پیوندهای الهیات اصلاح شده با تفکرات و تحولات کلیسای اولیه و تأثیرات آموزه‌های اولیه بر شکل‌گیری اصول کلامی مسیحیت پرداخته است. دنیل. جی. هارینگتون، (۱۹۸۰)، در مقاله‌ای تحت عنوان: پذیرش راست‌کیشی و بدعت در اوایل مسیحیت از نظر والتر بائر^۲، به بررسی تأثیرات نظریه بائر درباره‌ی راست‌کیشی و بدعت در مسیحیت اولیه پرداخته و نقش تنوع‌های منطقه‌ای را در این زمینه بررسی می‌کند. فردریک نوریس، (۱۹۷۶)، در مقاله *ایگناتیوس، پلی کارپ و رساله اول کلمنت: بازنگری در والتر بائر*^۳، به بازبینی نظریات بائر در مورد شخصیت‌های مهم مسیحیت اولیه و نقش آن‌ها در شکل‌گیری راست‌کیشی بدون ارائه تحلیلی از نظر سوئیگل درباره تر بائر، پرداخته است. مک کوپی، جیمز. اف، (۱۹۷۹)، در مقاله *راست‌کیشی و بدعت: والتر بائر و والتینی‌ها*^۴، به شکل موردی و نه کلی، به بررسی نقش والتینی‌ها به عنوان یک جنبش بدعت‌گذار و تأثیر آن‌ها در شکل‌گیری راست‌کیشی مسیحی بر مبنای نظر والتر بائر پرداخته است. کتاب *بررسی نظریه بائر: جغرافیای بدعت در کلیسای مسیحی اولیه*، نوشته توماس رابینسون، (۱۹۸۸)^۵، با بررسی داده‌های جغرافیایی به تحلیل نظریه بائر و به نقاط ضعف ادعای او درباره غلبه بدعت در مناطق مختلف می‌پردازد که بیش از همه به دنبال نقد نظریات بائر است.

نظر والتر بائر درباره راست‌کیشی

والتر بائر، الهی‌دان، دین‌پژوه و محقق آلمانی مسیحیت نخستین (۱۹۶۰-۱۸۸۷) در کتاب خود تحت عنوان *راست‌کیشی و بدعت در مسیحیت اولیه* (۱۹۳۴)، مفروضات اساسی عهد جدید و علم به مسیحیت اولیه را زیر سؤال می‌برد. او در این کتاب، مسیحیت نخستین را مستقل از دیدگاه‌های حاکم بر کلیساهای عصر حاضر تشریح و نقد کرده و به طور خاص دیدگاه سنتی منشأ مسیحیت اولیه را که غلبه و گفتمان غالب را از آن نگرش «راست‌کیشانه» می‌داند، به چالش کشیده و ادعا می‌کند،

^۱ Kinnamon, K. (2003), Reformed Theology and the Early Church.

^۲ Harrington, Daniel J, (1980), The Reception of Walter Bauer's Orthodoxy and Heresy in Earliest Christianity during the last Decade.

^۳ Norris, Frederick w, (1976), Ignatius, Polycarp, and I Clement: Walter Bauer Reconsidered.

^۴ McCue, James F, (1979), Orthodoxy and Heresy: Walter Bauer and the Valentinians.

^۵ Robinson, Thomas A, (1988), The Bauer Thesis Examined: The Geography of Heresy in the Early Christian Church.

تنوع اولیه اعتقادات مسیحی، به جای آن که به عنوان انحراف از راست کیشی تلقی شود، بخش جدایی ناپذیر از تاریخ شکل گیری مسیحیت بوده است. از نظر بائر، تنوع اولیه، آنچه بعدها به عنوان راست کیشی شناخته شد، خود یکی از جریان های متعدد مسیحیت اولیه بود که توانست با تسلط سیاسی و اجتماعی به عنوان جریان غالب، تثبیت شود (Bauer, 1996:15). به اعتقاد بائر، بدعت، عنصر اصلی راست کیشی بوده و بدون وجود بدعت، امکان تعریف خاص راست کیشی ممکن نیست. به عبارتی، بدعت زمینه ای برای مرزبندی و تثبیت هویت راست کیشی فراهم کرد (Ibid:42). در نظر بائر مسیحیت اولیه با کثرت و تعارضات درونی همراه و برخی از اشکال مسیحیت که بعدها توسط کلیسا به عنوان بدعت تلقی شدند، در ابتدا نخستین و حتی پر نفوذترین اشکال مسیحیت بوده اند. مسیحیتی که بعدها به عنوان مسیحیت راست کیش شناخته شد، در آغاز نه تنها غالب نبود بلکه در اقلیت قرار داشت. به اعتقاد او، در قرن های دوم و سوم، دو جریان باعث شکل گیری راست کیشی حاضر هستند. نخست کلیسای روم که با گسترش نفوذ و اقتدار خود، به تدریج روایت خاص خود از راست کیشی را ترویج و تحمیل و در نهایت به دیدگاه غالب تبدیل کرد. دیگری، تاریخ نگاری یوسبیوس، که بر اساس آن تصویر پیچیده و متنوع اولیه مسیحیت کنار گذاشته شد و جای خود را به دیدگاه رسمی و سنتی داد؛ روایتی که بر اساس آن، عیسی آموزه ای واحد و راست کیشانه را به رسولان سپرد و آنان نیز با اختیار الهی، مأمور تأسیس کلیسا در سراسر جهان شدند. در نتیجه، اشکال دیگر مسیحیت یا به حاشیه رانده شده و یا به کلی از میان رفتند.

بائر نخست خلاصه ای دقیق از مدل تاریخ نگاری سنتی به این شکل ارائه می دهد: عیسی بخشی از تعالیم ناب را تا پیش از مرگ و قسمی را در چهل روز قبل از عروج خود برای رسولان خود آشکار می کند؛ پس از عزیمت نهایی عیسی، رسولان، جهان را بین خود تقسیم و هر کدام انجیل را به سرزمینی می برند که به ایشان اختصاص داده شده است؛ حتی پس از مرگ شاگردان، انجیل بیشتر گسترش می یابد. اما اکنون مواعی بر سر راه آن در درون خود مسیحیت پدید آمده است. شیطان موجب کاشت علف های هرز در گندمزار الهی می شود - و او در آن موفق است. مسیحیان واقعی که توسط او اغفال شده اند، آموزه ناب را کنار می گذارند. این تقریر به ترتیب زیر انجام می شود: بی ایمانی، باور درست و باور نادرست. به ندرت می توان این تصور را پذیرفت که بی ایمانی مستقیماً به آنچه کلیسا «باور نادرست» یا بدعت می نامد، منجر شود. بر عکس جایی که بدعتی ظهور میکند، پیش از آن باید شکلی از ایمان راست کیشانه وجود داشته باشد؛ البته باور درست شکست ناپذیر

است؛ زیرا علیرغم همه تلاش‌های شیطان و ابزارهای او، باور درست، بی‌ایمانی و باورهای نادرست را دفع می‌کند و قدرت پیروزمندانه خود را بیش از این گسترش می‌دهد (Bauer, 1996:xxiii-xxiv).

بائر پس از ارائه خلاصه تاریخ‌نگاری سنتی استدلال می‌کند: ۱. در بسیاری از مناطق جغرافیایی، آنچه به عنوان «بدعت» تلقی می‌شد، شکل اصلی مسیحیت بود. ۲. در بسیاری از مناطق، بدعت‌گرایان اغلب از طرفداران «راست‌کیشی» بیشتر بودند. ۳. به عنوان یکی از اشکال مسیحیت در میان بسیاری، «راست‌کیشی» رقبای به اصطلاح «بدعت‌گرا» را اغلب از طریق دسیسه‌های کلیسایی و تاکتیک‌های اجباری، و به‌ویژه از طریق نفوذ قدرتمند کلیسای روم، سرکوب می‌کرد. ۴. فرقه‌های به اصطلاح «راست‌کیش» بعدها خرد جمعی کلیسا را با این ادعا که دیدگاه‌های آنها همیشه هنجار پذیرفته شده بوده است، وادار به تجدید نظر کردند (Bauer, 1996:xxii). دلایل بائر برای اثبات این نگاه در فصل‌های یک تا چهار کتاب او آمده است. بائر در این فصل‌ها با استناد به تاریخ مناطقی از جمله اِدِسا، مصر، آسیای صغیر و روم درصدد است تا نشان دهد راست‌کیشی یک روایت متأخر است و اینکه قدرت کلیسای روم در اتحاد سیاسی، عامل شکل‌گیری جریان غالب شد. نتیجه اینکه، به اعتقاد بائر، مسیحیت در شکل نخستین خود دارای تنوع و تکثر بوده است و برخی جریانات که برچسب بدعت‌گذار به آنها زده شد در متن جریان راست‌کیشی بودند و برعکس، یعنی مسیحیت بدعت‌گذار و راست‌کیش هیچگاه به وضوح از یکدیگر قابل تمایز نبوده‌اند (Ibid: 58-59).

بر مبنای مطالب مطروحه معیارهای راست‌کیشی و بدعت از نظر والتر بائر عبارتند از:

الف. تاریخی بودن و نسبی بودن مفاهیم راست‌کیشی و بدعت: به این معنا که مفاهیم راست‌کیشی و بدعت در تاریخ مسیحیت اولیه بسیار متغیر و نسبی بودند، آنچه در یک منطقه یا زمان خاص به عنوان راست‌کیشی شناخته می‌شد، ممکن بود در زمان یا مکان دیگری به عنوان بدعت تلقی شود.

ب. تنوع در مسیحیت اولیه: به این معنا که در مسیحیت اولیه، تنوع گسترده‌ای در آموزه‌ها و باورها وجود داشت و هیچ‌یک از این آموزه‌ها به تنهایی نمی‌توانست به عنوان راست‌کیشی یا بدعت قطعی شناخته شود.

ج. نقش قدرت و سیاست در تعیین راست‌کیشی: به اعتقاد بائر، معیارهای راست‌کیشی و بدعت تا حد زیادی تحت تأثیر نیروهای سیاسی و قدرت‌های کلیسایی قرار داشتند. به عبارتی، گروه‌هایی که

توانستند قدرت و نفوذ بیشتری به دست آورند، آموزه‌های خود را به عنوان راست‌کشی تحمیل کردند و دیگر آموزه‌ها را به عنوان بدعت محکوم کردند.

د. نقش زمان و فرهنگ در راست‌کشی و بدعت: به این معنا که درک ما از راست‌کشی و بدعت نباید ایستا و ثابت باشد، بلکه باید به عنوان پدیده‌ای در حال تغییر و تحول در طول زمان مورد بررسی قرار گیرد؛ راست‌کشی و بدعت مفاهیمی تاریخی هستند که بسته به زمان و فرهنگ تغییر می‌کنند.

انتقادات مربوط به راست‌کشی از منظر والتر بائر

پس از انتشار کتاب بائر در سال ۱۹۳۴، بسیاری از محققان انتقاداتی جدی بر شواهد و استدلال‌های بائر در دفاع از نظریه خود، مطرح کردند اما اصل بنیادین تز او یعنی اینکه روایت سنتی راست‌کشی قابل دفاع نیست و مسیحیت نخستین دارای «تنوع و تضاد» بوده است، همچنان مورد پذیرش بسیاری قرار گرفت.

طبیعی است که تغییر هر پارادایمی، حتی با پذیرش حداکثری آن همواره مخالفان خود را خواهد داشت و نظریه بائر و انقلاب پارادایمی که او در مسیحیت ایجاد کرد نیز از این امر مصون نبوده است. بعد از تر بائر، محققانی این نظر او را مورد انتقاد قرار دادند که مهم‌ترین و جدی‌ترین آنها، استفاده بائر از نام‌های «بدعت» و «راست‌کشی» به عنوان اساس آموزه‌های الهیاتی در رابطه‌ای عددی است. بائر معتقد بود، اگر «راست‌کشی و بدعت» را به معنای مواضع «اکثریت و اقلیت» به شیوه‌ای کاملاً ریاضی‌وار در نظر بگیریم، در بسیاری از مناطق، بدعت‌گرایان اغلب از طرفداران «راست‌کشی» بیشتر بودند و سپس نتیجه گرفت، در برخی مکان‌های جغرافیایی، مانند ادسا، مصر، آسیای صغیر و رم «بدعت» مقدم بر «راست‌کشی» است (Brakke, 2010: 13). جرج استرکر و رابرت کرافت، در ضمیمه دوم ترجمه انگلیسی کتاب بائر، معتقدند، اگرچه بائر در مقدمه گفته است، این «راست‌کشی» را نمی‌توان در عیسی یا اولین رسولان ریشه‌یابی کرد (Bauer, 1996: xxiv) اما در هر حال استفاده بائر از اصطلاحات «راست‌کشی» و «بدعت» در سراسر کتاب دارای ابهام است. به اعتقاد این دو، چالشی که در پی نظر بائر برای تاریخ‌نگاری سنتی کلیسایی به وجود آمد چالشی است که «تا حد زیادی ماهیت معناشناختی دارد» (Ibid:312). برخی افراد مانند بارت ارمن، (۱۹۵۵)، الهیدان آمریکایی معاصر، بیش از همه برای حل این معضل معناشناختی، تلاش کرد.

او اصطلاح پُروتو- ارتدوکسی^۱ را در معنای «راست کیشی ناب»، یعنی راست کیشی‌ای که قبل از آن هیچ افزوده‌ی بدعت‌آمیزی به آن اضافه نشده است، برای انتقال ایده راست کیشی پس از بائر به کار برد. به باور ارمن، اغلب، «پُروتو- ارتدوکسی» یک گروه مسیحی باثبات و اجتماعی- تاریخی را تداعی می‌کند که با سایر گروه‌های مسیحی در یک مبارزه نامشخص برای پیروزی می‌جنگد، اما در نهایت در زمان شوراهای جهانی قرن چهارم و پنجم پیروز می‌شود که در این زمان ظاهراً این حق را به دست می‌آورد که پیشوند «Proto» را کنار بگذارد و مورخان آن را به درستی «راست کیشی» نامیده باشند (Ehrman, 1993:11-15). ارمن بعداً تعریف خود را خلاصه کرد و گفت، اصطلاح «پُروتو- ارتدوکس» به گروهی از مسیحیان اولیه اطلاق می‌شود که باورهای الهیاتی آنها در قرن چهارم به‌عنوان دیدگاهی غالب و در نتیجه «راست کیش» تثبیت شد، در مقابل مسیحیانی با دیدگاه‌های الهیاتی متفاوت که به آنها برچسب «بدعت‌آمیز» زده شد (Ehrman, 2003b:I).

اما راهکار ارمن هم مفید فایده نبود و به آن انتقاداتی وارد شد، از جمله اینکه اصطلاح «پُروتو- ارتدوکس» قربانی این ایده می‌شود که پُروتو- ارتدوکس‌ها در این بستر گروهی- اعتقادی در مقام افرادی محدود و گسسته هستند که بدون تغییر در زمان حرکت کرده‌اند، گویی همانند اسب‌های مسابقه‌ای هستند که پیروزی آنها در این رقابت از قبل برای مورخ مسجل است (Rousseau, 1985:19). براکه، از الهیدانان معاصر، معتقد است، اگر این نظر ارمن را بپذیریم، از چند جهت مهم، معلمان پُروتو- ارتدوکس مانند یوستین شهید و کلمنت اسکندرانی با والتینوس بدعت‌گذار بیشتر از اسقف ایرنائوس راست کیش اشتراک داشتند. بنابراین برخلاف نظر ارمن که معتقد است یک پُروتو- ارتدوکسی وجود داشت که راست کیشی بعدی منتج از آن است، هیچ پُروتو- ارتدوکس واحد و یکسانی وجود نداشت، بلکه شیوه‌های متعددی از پارسایی، اقتدار و الهیات وجود داشت که راست کیشی بعدی آنها را به عنوان پیشگامان خود نشان می‌دهند. بنابراین خود پُروتو- ارتدوکسی بسیار متنوع بود و از بسیاری جهات، چندان هم راست کیش نبود (Brakke, 2010:10). در نهایت، براکه نتیجه می‌گیرد، «هیچ گونه‌ای از مسیحیت در قرن دوم یا سوم وجود نداشته که امروز دست نخورده باقی مانده باشد، بلکه، همه آنها، کم و بیش، در توسعه مستمر اشکال مختلف مسیحیت مشارکت داشته‌اند» (Ibid: 136). البته ارمن در طرح پیشنهادی اولیه خود به دقت تصریح کرده بود

^۱ Proto- Orthodoxy

که مسیحیان پُروتو-ارتدوکس «نه یک الهیات یکپارچه در میان خود و نه تداوم الهیات کامل با نمایندگان راست کیش قرن چهارم را تأیید نمی‌کنند» (Ehrman, 1993: 13) اما با این وجود، به طور کلی، نظر ارمن برای اصلاح تز بائر مورد قبول بسیاری از محققان قرار نگرفت (Layton, 1987, xxi). (xxii). استرکر و کرافت در ضمیمه دوم کتاب بائر می‌نویسند: «چقدر کل بحث در آینده کمتر مشوش خواهد بود اگر، برای موضوع تاریخی، شعارهای سنتی و دارای بار الهیاتی مانند «راست‌کیشی» و «بدعت» را بتوان از جریانات دوره اولیه حذف کرد، مگر در مواردی که شرکت‌کنندگان مورد بحث از آنها استفاده می‌کنند - و لذا عناصر واقعی در بازسازی تاریخی هستند» (Bauer, 1996: 314). هر چند به اعتقاد برخی پژوهشگران، بائر داده‌های تاریخی را نادیده می‌گرفت یا دست‌کاری می‌کرد، و اغلب به حدس‌های بی‌اساس و استدلال‌های ناشی از سکوت متوسل می‌شد اما به اعتقاد همین پژوهشگران، بعد از بائر و بعد از حدود هشتاد سال از انتشار کتاب او پژوهشگران حوزه الهیات مسیحی به پیروی از بائر، بر تنوع «مسیحیت‌های اولیه» تأکید می‌کنند و گاه هرگونه رشته یا هسته الهیاتی را که می‌تواند مدعی تداوم هنجاری با سنت رسولی باشد، انکار می‌کنند. در واقع، بائر با بررسی داده‌های مکان‌های جغرافیایی خاص و با توجه دقیق به جزئیات محلی، سایر محققان را به بی‌اعتمادی به تعمیم‌های گسترده ترغیب کرد. او متکلمان را برانگیخت تا نقش نیروهای جامعه‌شناختی و سیاسی را در بحث‌های الهیاتی در نظر بگیرند (See: Hartog: 2015). این مجموعه انتقادات، از یک‌سو با ارزیابی منسجم قوت‌ها و ضعف‌های آرای والتر بائر، به‌خوبی اهمیت و تأثیر ماندگار پژوهش‌های وی را در برجسته‌سازی ضرورت احتیاط در به‌کارگیری اصطلاحات ارزش‌گذارانه‌ای همچون «بدعت» و «راست‌کیشی» نمایان می‌سازد و نشان می‌دهد که نظریه بنیادین بائر به‌مثابه یک پارادایم نوین در مطالعات مسیحیت اولیه مورد پذیرش قرار گرفته است. از سوی دیگر، تلاش پژوهشگرانی چون بارت ارمن در معرفی مفهوم «پروتو- ارتدوکسی» حاکی از محدودیت‌ها و کاستی‌های ذاتی این نظریه است. در کل، مباحثات میان منتقدان و محققان در این حوزه، به‌لحاظ روش‌شناختی و معرفت‌شناختی، جایگاهی تأمل‌برانگیز داشته و نمی‌توان به سادگی آنها را نادیده گرفت. با این حال، شواهد باستان‌شناختی و همچنین متون غیرقانونی‌ای چون مجموعه نجع حمادی نیز مؤید آن است که کلیت دیدگاه بائر همچنان قابل دفاع باقی می‌ماند، هرچند تعمیم‌های نظری او نیازمند بازنگری و اصلاحات اساسی است.

انتقادات سوئیگل بر دیدگاه بائر درباره راست‌کیشی

از نظر سوئیگل، برخلاف نظریه بائر، اعتقاد به وجود یا عدم یک امر بنیادین الهیاتی است که می‌تواند معیار راست‌کیشی و بدعت باشد و بدون داشتن آن صحبت از راست‌کیشی و بدعت، متغی است. به اعتقاد سوئیگل، این امر بنیادین الهیاتی، اعتقاد یا عدم اعتقاد بر رستاخیز حضرت عیسی مسیح است که بر راست‌کیشی تأثیر می‌گذارد. به این معنا که بدعت‌گذاران به مسأله رستاخیز عیسی مسیح باور ندارند ولی در نزد راست‌کیشان موضوع رستاخیز امری محوری است. لذا بحث درباره منشأ مسیحیت اولیه در اصل ناشی از تفاوت در پیش‌فرض‌های مختلف یا «عقاید دینی» در مورد رستاخیز جسمانی عیسی ناصری است. اگر رستاخیز جسمانی رخ داده باشد، الگوی «وحدت و راست‌کیشی» درست است اما اگر چنین رستاخیزی روی نداده باشد، ناگزیر الگوی «تنوع و تضاد» درست خواهد بود.

مایکل جی. سوئیگل^۱، الهیدان آمریکایی معاصر، در کتاب مرکز و منشأ: مسیح‌شناسی تجسّدی در قرن دوم و مسیحیت کاتولیک نخستین (۲۰۱۶)^۲ و در مقاله «شما باید بدانید تا چه زمانی کارت‌هایتان را نگه دارید»: غلبه بر فرضیه بائر (۲۰۰۵)^۳، به بررسی تز بائر از موضع تاریخ‌نگاری مسیحیت پرداخته است. سوئیگل بر خلاف کتاب مذکور در این مقاله فقط به بررسی نظریه بائر پرداخته است و در کتاب مرکز و منشأ به فراخور بحث از بائر و نگاه او به راست‌کیشی صحبت می‌کند. به باور او، اگرچه بسیاری از محققان با جزئیات کار بائر موافق نیستند، اما همه قبول دارند که دیدگاه سنتی درباره مسیحیت اولیه اشتباه است و در واقع تنوع زیادی در مسیحیت اولیه وجود داشته است. با این حال، حتی با وجود این توافق، محققان هنوز دو گروه اصلی هستند: گروهی که بر وحدت و گروهی که بر تنوع و اختلافات اولیه تأکید می‌کنند. این دو گروه در واقع با دیدگاه‌های کاملاً متفاوتی به یک موضوع می‌نگرند (Svigel, 2016:9-11). به اعتقاد او، بر این اساس، برای یک تاریخ‌نگار بحث وحدت و تنوع در کلیسای اولیه نمی‌تواند خارج از دو موضع متضاد باشد نخست تأکید بر وحدت و راست‌کیشی و دیگری تأکید بر تنوع و تضاد. به عبارت دیگر دو موضع متضاد از منشأ مسیحیت

^۱ Michael J. Svigel

^۲ The Center and the Source: Second Century Incarnational Christology and Early Catholic Christianity

^۳ “You got to know when to hold ‘em”: Trumping the Bauer Thesis

وجود دارد که هر دو موضع می‌تواند با توجه به اعتقاد و عدم اعتقاد به رستاخیز عیسی مسیح درست باشد. این دو گروه از محققان با پیش‌فرض‌های کاملاً متفاوت، هر دو مشغول بررسی یک موضوع یعنی منشأ مسیحیت هستند اما هر کدام با قوانین خاص خود بازی می‌کنند و در نتیجه هر دو الگوی مربوط به منشأ مسیحیت، قابل دفاع است. از نظر سوئیگل، اگر عیسی واقعا از مردگان برخاسته باشد، اختلاف نظر میان شاگردان او نه تنها ممکن، بلکه کاملاً طبیعی و در نتیجه تنوع و اختلاف عملاً اجتناب‌ناپذیر و بنیان وحدت عملاً نادرست خواهد بود. در چنین شرایطی اگر یک تفسیر سنتی نادرست باشد، درست به همان اندازه، هر تفسیر نادرست دیگری دارای ارزش و اعتبار است؛ زیرا بدون رستاخیز واقعی و جسمانی هیچ گونه اعتبار وجودی و عینی برای این ادعا وجود نخواهد داشت که بتوان بر پایه آن تفسیرها و تجربیات گروه‌های دیگر را رد کرد. البته سوئیگل این واقعیت را می‌پذیرد که حتی معتقدان به رستاخیز جسمانی عیسی نیز ممکن است تنوع و اختلاف نظر در میان پیروان اولیه و نسل دوم شاگردان عیسی را تأیید کنند همانطور که خود اسناد عهد جدید نیز این واقعیت را تأیید می‌کنند. او سپس اذغان می‌دارد، در تز بائر مسأله اصلی، وجود یا عدم تنوع نیست، بلکه مسأله میزان و ماهیت وحدت در مسیحیت نخستین است. اگر رستاخیز جسمانی عیسی ناصری واقعا رخ داده باشد، پیروان حقیقی او می‌بایست حول این حقیقت بنیادین متحد می‌بودند و از هر نظر از پیام‌های آن بهره‌مند می‌شدند. لذا تنها دیدارهای راستین با خداوند زنده اعتبار داشت. تنها جامعه‌ای که او بنیان نهاده بود دارای اقتدار واقعی بود و تنها روح‌القدس فرستاده شده از سوی او بود که می‌توانست به حقیقت راه برد. بنابراین، اگر رستاخیز جسمانی عیسی واقعیت داشته باشد، الگوی وحدت و راست‌کیشی نتیجه ناگزیر آن خواهد بود (Svigel, 2005:1-5).

سوئیگل در ادامه با بررسی آثار پژوهشگران هر دوسوی این منازعه، یعنی کسانی که در مسیحیت اولیه بر وحدت و راست‌کیشی تأکید دارند و کسانی که تنوع و تضاد را منشأ مسیحیت اولیه می‌دانند، نشان می‌دهد که این دو گروه، بر پایه دو باور کاملاً متفاوت، قواعد تفسیر و تاریخ‌نگاری کاملاً متفاوتی را به کار می‌گیرند. به زبان ساده، اگر کسی کار خود را با این باور آغاز کند که "من باور دارم رستاخیزی اتفاق نیفتاده" در نهایت به این نتیجه خواهد رسید که "راست‌کیشی" بعدها و از دل اختلافات و تنوع‌ها به وجود آمده است. اما اگر کسی با این پیش‌فرض شروع کند که "من به رستاخیز جسمانی اعتقاد دارم" شواهد تاریخی را به گونه‌ای تفسیر خواهد کرد که نشان دهد راست‌کیشی در ابتدا وجود داشته و آنچه پس از آن آمده انشعابات و انحرافات بعدی است. از منظر

سوئیگل، هلموت کوستر، جان دومینیگ کراسین، الین پاگلز، کارن کینگ و بارت ارمن پژوهشگرانی هستند که دیدگاه آنها درباره الگوی تنوع و تضاد در مسیحیت اولیه، بر اساس این باور شکل گرفته که عیسی ناصری به طور جسمانی از مردگان برخاسته است (2) (-Svigle, 2016:1). به عنوان نمونه، سوئیگل با بررسی نظریه هلموت کوستر از چهره‌های برجسته قرن بیستم، موافق با نظر بائر و از منکران رستاخیز جسمانی عیسی ناصری، نشان می‌دهد از منظر کوستر، عیسی «انسانی بود که کاملاً تحت اوضاع و رخداد‌های تاریخی بود» و طبیعی است که «زندگی تاریخی، سخنان و اعمال یک انسان صرف» نیز در معرض ابهام و محدودیت‌های تاریخی قرار دارند. سوئیگل در ادامه می‌گوید، کوستر با اتخاذ چنین رویکردی به تاریخ، نتیجه می‌گیرد، «پژوهش تاریخی ما را به شناسایی اقسام گوناگون و پیچیده‌ای از اعتقادات و کریگماها^۱ (موعظه و بشارت) می‌رساند که تنها می‌تواند منجر به بینش‌های محدودی درباره ماهیت زندگی و کار عیسی شود». به اعتقاد سوئیگل، خود این پژوهش تاریخی ناگزیر تابع همان پیش‌فرض نخستین «انسان صرف بودن عیسی مسیح» است. افزون بر این، یک تحقیق تاریخی عینی و بیطرفانه او را به این نتیجه نرسانده که عیسی صرفاً انسانی بوده همانند دیگر انسان‌ها که در برابر مرگ و زندگی ناتوان است. بلکه بالعکس، دستگاه تفسیری و تاریخ‌نگارانه کوستر کاملاً منطبق بر قواعدی است که از ابتدا فرض را بر فناپذیری عیسی گذاشته‌اند. بر این مبنا، کوستر حق دارد بگوید هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که در اختیار داشتن «فرمولی اصیل و وحیانی از حقیقت» درباره «زندگی، سخنان و اعمال یک انسان صرف» فاقد ابهام است. به عبارت دیگر، اساس اعتقاد کوستر به یک عیسی تاریخی که واقعاً از مردگان برخاست، به طور منطقی او را به سمت مدل تنوع و تضاد سوق داده و از دیدگاه وحدت و راست‌گویی دور می‌کند و لذا می‌گوید: «عیسی نه کلیسایی بنیان نهاد و نه جنبشی اجتماعی یا سیاسی - چه برسد به یک انقلاب». اما اگر عیسی به طور جسمانی از مردگان برخاسته بود، آنگاه این امکان وجود داشت که او اقداماتی مانند مأموریت دادن به رسولان و اعطای قدرت الهی به ایشان انجام داده باشد، که از منظر تاریخی به عنوان گزینه‌ای قابل قبول محسوب می‌شد. به زعم سوئیگل، این باور کوستر در ارزیابی منابع تاریخی نیز نقش مهمی دارد. او معتقد است، اگر کلیسای تثبیت‌شده‌ای وجود نداشت که روح‌القدس در آن حاضر باشد، پس رسولان تحت تدبیر روح‌القدس نیز وجود

^۱ Kerygma (κηρυγμα)

نداشتند و اگر معلمین معتبری حضور نداشتند، هیچ آموزه و نوشته‌ی راست‌کیشانه نمی‌توانست شکل بگیرد. بنابراین، تمام نوشته‌های قرون اول و دوم که تاریخ مسیحیت اولیه بر اساس آنها بنا شده است باید به طور برابر و بدون هیچ ترجیح الهیاتی نسبت به یکدیگر بررسی شوند حتی نوشته‌هایی که توسط شاگردان واقعی عیسی نگاشته شده‌اند. اما اگر عیسی در روز سوم واقعاً از مردگان برخاسته بود، نه تنها نتیجه‌گیری‌ها و پیش‌فرض‌های کوستر به چالش کشیده می‌شود، بلکه وزن شواهد مستند نیز به طور قاطع به نفع دیدگاه وحدت و راست‌کیشی تغییر می‌یابد (Svigel, 2005:7-8).

او در نقد ارمن نیز می‌گوید، ارمن چهار عامل را عامل پیروزی راست‌کیشی بر بدعت در کلیسای اولیه می‌داند: حفظ کتاب مقدس عبری؛ رد شیوه‌های انحصارگرایانه یهودی؛ وجود یک ساختار سلسله‌مراتبی با ثبات که هویت را حفظ می‌کند؛ و ایجاد شبکه‌ای گسترده در سراسر جهان با کلیساهای هم‌فکر. به باور سوئیگل، مفهوم ضمنی سخن ارمن این است که اگر ایبونی‌ها، والتینی‌ها یا مرقیونی‌ها ابزارهای بهتری برای بقا در اختیار داشتند، احتمالاً مسیحیت امروز ایبونی، والتینی یا ماریونی بود. به بیان ساده‌تر، در الگوی ارمن، «پروتو-ارتدوکس‌ها» بازی را خوب بلد بودند. اما شاید احتمال دیگری برای پیروزی نهایی راست‌کیشی بر بدعت وجود داشته باشد که ارمن به دلیل باور بنیادین خود، نمی‌تواند آن را در نظر بگیرد. شاید واقعاً عیسی با بدنی رستائیز یافته و پر جلال از مرگ برخاسته باشد. با این حال، این احتمالی است که ارمن آن را خارج از حوزه پژوهش تاریخی قابل قبول می‌داند و کنار می‌گذارد (Ibid: 8).

سوئیگل در نقد کارن کینگ، می‌گوید، کینگ معتقد است، هدف رساله‌های جدلی مسیحیان علیه بدعت‌گذاران و یهودیان و همچنین دفاعیات علیه مشرکان، بیش از آنکه برای متقاعد کردن بدعت‌گذاران، یهودیان یا مشرکان بوده باشد برای تعریف هویت درونی خود آنها بوده است. این فرض نیز به این معنا است که ایمان مسیحی نباید مبتنی بر واقعه رستائیز عیسی از مردگان باشد، زیرا رستائیز با اثراتی که بر جامعه مسیحی اولیه و رهبران آن گذاشته و نیز پیامدهای الهیاتی آن، هسته‌ای از تعریف درونی ایجاد می‌کند که می‌توان بر اساس آن هر تغییر یا تأثیر خارجی را ارزیابی کرد. من نمی‌گویم که کینگ باید رستائیز عیسی را بپذیرد، بلکه تنها اشاره می‌کنم که توضیحات او نیاز دارند که رستائیز عیسی واقعاً رخ نداده باشد. تنوع الهیاتی که کینگ مطرح می‌کند، مستلزم آن است که تفسیر شخصیت و داستان عیسی همچنان در حال بحث و شکل‌گیری بوده باشد. این در صورتی ممکن است که عیسی از مردگان برخاسته باشد. اما اگر رستائیز واقعاً رخ داده باشد، تنها

مسیح‌شناسی که شامل رستاخیز جسمانی بود و تنها جامعه‌ای که توسط مسیح رستاخیز یافته مأموریت یافته بود می‌توانست ادعای اصالت کند. اگر عیسی از مرگ برنخاسته باشد، بلکه فقط مصلوب، مرده و دفن شده باشد، آنگاه مسیح‌شناسی به یک تجربه شخصی و ذهنی تبدیل می‌شود که به ایمان فرد و تفسیرهای مختلف بستگی دارد. سوئیگل تأکید می‌کند، کینگ را به دلیل عدم باور به رستاخیز سرزنش نمی‌کند، بلکه روش‌شناسی او را که نیازمند عدم باور به رستاخیز است، نقد می‌کند (Ibid: 8-9).

به زعم سوئیگل، علت رد شدن انتقادات افرادی از قبیل ترنر و رابینسون بر تر باثر، پیروی این منتقدان از یک اصل ایمانی و پذیرش راست‌کیشی به عنوان یک واقعیت الهیاتی است. در واقع این افراد به انجام پژوهش غیرصادقانه محکوم شده‌اند با این دلیل که اعتقاد و ایمان دینی به وحدت و راست‌کیشی نمی‌تواند نقطه شروع یک پژوهش تاریخی باشد. شیوه‌ی درست پژوهش این است که پژوهشگر همه‌ی منابع تاریخی را با دقت، صداقت و نگرشی انتقادی بررسی کند و سپس با در نظر گرفتن کل منابع تاریخی، نتیجه‌گیری کند که آیا می‌توان پیام انجیل قانونی را به عنوان اعتقاد دینی پذیرفت یا نه. سوئیگل بر خلاف نظر این افراد، معتقد است، انجام پژوهشی صادقانه و انتقادی در مورد خاستگاه مسیحیت عملاً بدون تکیه بر نوعی پیش‌فرض ایمانی ممکن نیست. انتخاب ایمانی هر پژوهشگر در مورد امکان یا واقعیت رستاخیز جسمانی تأثیر عمیقی بر شیوه تفسیر (هرمونوتیک) و تاریخ‌نگاری او می‌گذارد. نسخه‌ای از روش «صادقانه و انتقادی» که محقق به کار می‌گیرد فقط در صورتی کارکرد دارد که عیسی از مردگان برنخاسته باشد. اما اگر عیسی از مردگان برخاسته باشد، این باور بنیادی باید مبنای تحقیق تاریخی قرار گیرد، وگرنه نتایج حاصل نادرست خواهد بود. این اصل، به شکل متقابل، در مورد عدم رستاخیز عیسی نیز صدق می‌کند. در هر صورت، هر پژوهشگری ناگزیر تحقیقات تاریخی خود را با نوعی پیش‌فرض اعتقادی آغاز می‌کند که تاریخ‌نگاری و تفسیر او را شکل می‌دهد. رستاخیز قطعاً بر روش تفسیر (هرمونوتیک) و تاریخ‌نگاری ما تأثیر خواهد گذاشت، زیرا رستاخیز عیسی رویدادی با اهمیت بسیار عمیق است که همه چیز باید اکنون در پرتو این حقیقت تفسیر شود. برعکس، هرگونه تفسیر از تاریخ که رستاخیز را نادیده بگیرد یا رد کند، در واقع تاریخ و واقعیت را در بنیادی‌ترین سطح خود به اشتباه تفسیر کرده است. از آنجایی که رستاخیز عیسی مسیح رویدادی است که ایمان مسیحی بر آن بنا شده یا فرو می‌ریزد، نمی‌توان هیچ گونه "راست‌کیشی" را بدون آن تصور کرد. اگر عیسی جسمانی از مردگان برنخاسته

باشد، هرگونه تلاش برای بازسازی، تجزیه و تحلیل، اصلاح، باز تعریف یا کشف تاریخ اولیه مسیحیت در بحث‌های علمی بر سر ریشه‌های مسیحیت تلاش قابل قبولی خواهد بود. اما اگر عیسی در روز سوم از مردگان برخاسته باشد، همه چیز تغییر می‌کند. در نهایت، باور به رستاخیز عیسی تفاوت اصلی بین دو دیدگاه است (Ibid: 9-12).

تحلیلی بر مسأله راست‌کشی از نگاه بائر و سوئیگل

در تز بائر، سنت در برابر تنوع، ایمان در برابر قدرت و الهیات در برابر سیاست است. در این دیدگاه، فهم ارتدوکسی به مثابه عرصه‌ای از سیاست تفسیر، هژمونی نرم و صورت‌بندی‌های تدریجی مشروعیت است. در واقع، اقتدار تفسیری، زمینه را برای امکان درک پیچیده‌تری از روند تثبیت راست‌کشی در مسیحیت اولیه فراهم آورد. لذا «راست‌کشی» نه حقیقتی الهیاتی، بلکه برساخته‌ای تاریخی، تفسیری و گفتمانی است که در بستر تعامل و تقابل میان روایت‌ها، قدرت‌ها و نهادها قوام یافته است. سوئیگل معتقد است، این تز بائر، نتیجه ورود او در بازی مورخان است؛ زیرا استنتاج مسأله بدعت و ارتدوکسی بر مبنای تعداد معتقدان به آن، نتیجه بررسی این موضوع از منظری تاریخی و نه الهیاتی است. افزون بر این، سوئیگل معتقد است تشخیص حدود راست‌کشی و بدعت در گرو پذیرش یک معیار الهیاتی بنیادین است که در غیاب آن هر تفکیکی بی‌معنا خواهد بود. به زعم او، برخی محققان هم، هر چند به این پیش‌فرض رستاخیز جسمانی و عدم آن نظر نداشته‌اند اما از روش‌شناسی‌ای بهره برده‌اند که لازمه آن عدم اعتقاد به رستاخیز جسمانی عیسی مسیح است.

به اعتقاد بائر، بسیاری از آموزه‌هایی که بعدها «بدعت» خوانده شدند، در ابتدا شکل‌های مشروعی از ایمان مسیحی بودند. او با تأکید بر اینکه آنچه بعدها در بسیاری از مناطق مسیحی اولیه «بدعت» خوانده شد، در واقع شکل غالب ایمان بود، نظریه‌ای ارائه می‌دهد که براساس آن، راست‌کشی نتیجه گفت‌وگو، رقابت و تعامل درون‌جوامعی میان گروه‌های مختلف مسیحی و در نهایت نتیجه تحمیل قدرت کلیسای روم و متحدانش بوده است. در این نگاه، سنت رسولی از ابتدا چندصدایی و متنوع بود، اما در فرآیند تعاملات فرهنگی، سیاسی و اجتماعی، به مرور به سمت انسجام گرایش یافت؛ انسجامی که نه تنها نتیجه قدرت سیاسی بلکه حاصل شبکه‌ای از کنش‌های محلی، نیازهای فرهنگی و ساختارهای تعاملی میان جوامع مسیحی مختلف بود. در رویکرد بائر به راست‌کشی، به جای مدل الهیاتی مرکز-منشأ یا تبارشناسی یک‌خطی از الگوی شبکه‌ای و چند قطبی بهره گرفته

می‌شود؛ الگویی که امکان فهم پویاتر و متکثرتر از روند تاریخی تحول راست‌کیشی را فراهم می‌کند. بر طبق نظریه بائر راست‌کیشی نه یک نقطه شروع دارد و نه یک مرکز مولد مطلق، بلکه شکل‌گیری آن حاصل پویایی شبکه‌ای میان جوامع مسیحی متعددی است که هر کدام در بافت‌های اجتماعی، فرهنگی، زبانی و سیاسی خاص خود تلاش می‌کردند آموزه‌های مسیح را معنا کنند. در این رویکرد، به جای تصور سنت به عنوان خطی صادر شده از رسولان به کلیساهای بزرگ، باید آن را شبکه‌ای از خرده‌روایت‌ها، مکاتبات، پاسخ به بحران‌ها و غیره دانست که در فرآیند گفت‌وگوی بین‌جوامعی، به تدریج به سوی انسجام حرکت کرد. مطابق با این دیدگاه، رقابت میان گروه‌های گنوسی، مرقیونی، مونتانیست‌ها، جماعت‌های پطرسی، پولسی و غیره (نک: گریدی، ۱۳۸۴: ۱۹۵-۴۰) نه صرفاً تضاد، بلکه انگیزه‌ای برای پالایش، بازتعریف و تثبیت آموزه‌ها ایجاد کرد، مثلاً بسیاری از اشکال رسمی مسیح‌شناسی بدون چالش‌های دوستیستی^۱ یا آریوسی شکل نمی‌گرفتند. این رویکرد به جای تمرکز بر قدرت مرکزی یا سنت خطی، توجه خود را معطوف به ارتباطات متقاطع، شبکه‌های فرهنگی و تعاملات چندجانبه میان جوامع مسیحی مختلف می‌کند. در این چارچوب، راست‌کیشی نه به مثابه امری از پیش تعیین‌شده، بلکه همچون محصولی سیال، در حال تکوین و حاصل رقابت میان گفتمان‌ها درون یک شبکه‌ی معرفتی پویا تلقی می‌شود. در این مدل، عواملی چون زمینه‌های فرهنگی و سیاسی محلی (مانند پیوند با امپراتوری یا مخالفت با آن)، نیاز به انسجام اجتماعی در جوامع نوپدید مسیحی، پاسخ به تهدیدهای بیرونی (مانند دشمنی یهودیان یا مشرکان) و نیز تعامل میان رهبران محلی با سنت‌های رسولی نقش مهمی در شکل‌گیری آموزه‌های راست‌کیشانه بازی می‌کنند. به باور او، در انطاکیه، تنوع شدید الهیاتی و قومیتی سبب شد که رقابت میان جریان‌هایی چون پیروان پطرس، پولس و یعقوب به صورت چشمگیری بروز یابد. راست‌کیشی نهایی در این منطقه، محصول مصالحه‌ی میان این گرایش‌ها و تأثیر قدرت‌های امپراتوری است (Bauer, 1996: 161-179). در مقابل، در اسکندریه، سنت فلسفی یونانی با عرفان یهودی آمیخته شد و مسیحیت این ناحیه راست‌کیشی‌ای پدید آورد که آگوستین و اورینگنس را در بر گرفت (Ibid: 394-398). در هر دو مورد، نمی‌توان راست‌کیشی را صرفاً تحمیل قدرت یا استمرار سنت دانست؛

^۱ Docetism

بلکه آن را باید نتیجه‌ی تعاملات درون‌جوامعی و پاسخ‌های موقعیتی به چالش‌های محیطی تحلیل کرد.

در نقطه‌ی مقابل بائر، افرادی چون سوئیگل کوشیده‌اند این روایت را بازتعریف کنند و بر نقش محوری آموزه‌ی رستاخیز جسمانی در تثبیت راست‌کیشی تأکید ورزند؛ گویی ایمان مسیحی از ابتدا، در تقاطع ایمان به یک رخداد و طرد بدعت‌ها شکل گرفت. سوئیگل با دفاع از سنت رسولی و توصیف فرآیند تکوین راست‌کیشی به‌عنوان رشد طبیعی ایمان اولیه، با استناد به منابع کتاب مقدس جدید و سنت کلیسایی، معتقد است، آموزه‌های راست‌کیشانه حاصل یک فرآیند پالایشی، تدریجی و طبیعی هستند که در طی آن، جامعه‌ی مؤمنان با تکیه بر تعالیم رسولان، به تدریج مفاهیم اصیل مسیحی را از برداشت‌های نادرست و تحریف‌شده جدا ساختند. در این نگاه، بدعت‌ها انحرافات‌ی هستند که از سنت زنده‌ی رسولی فاصله گرفته‌اند. به عبارت دیگر، سوئیگل با تمرکز بر مسیح‌شناسی و تطور تدریجی ایمان کلیسا، از راست‌کیشی به‌مثابه تکامل طبیعی و تدریجی تعلیم رسولی دفاع می‌کند و معتقد است که بدعت‌ها انحراف‌هایی از این محور مرکزی هستند. او اگرچه تنوع اولیه را می‌پذیرد، اما بر این باور است که سنت رسولی از ابتدا هسته‌ی ثابتی از تعلیمات داشت که در طی زمان گسترش یافت و بدعت‌ها، انحرافات‌ی از این محور اصلی بودند (Svigil, 2016:19-27).

انتقادات وارد بر دیدگاه بائر و سوئیگل

در تز بائر، مسیحیت اولیه متشکل از مجموعه‌ای متنوع از جوامع با باورهای گوناگون است که هیچ‌کدام در آغاز، مدعی انحصار حقیقت نبودند. تنها در سده‌های بعد، از طریق نفوذ و قدرت ساختاری کلیسای روم، یکی از این روایت‌ها به‌عنوان «راست‌کیشی» تثبیت شد و سایر جریان‌ها با عنوان «بدعت» حذف یا به حاشیه رانده شدند. بائر از طریق مطالعات موردی در نقاطی چون مصر، ادسا و آسیای صغیر، نشان می‌دهد که گاه جریان‌هایی که بعدها بدعت تلقی شدند، در زمان خود گسترده‌تر و بانفوذتر از جریان راست‌کیشی بودند (Bauer, 1996:22-60; 78-115; 120-137). دیدگاه بائر گرچه در بازشناسی تنوع مسیحیت‌های اولیه بسیار مهم است، اما گاه به شکل افراطی، روند شکل‌گیری راست‌کیشی را به یک تقابل ساده میان مرکز قدرت و پیرامون آن کاهش می‌دهد. این مدل، عوامل درونی جوامع مسیحی و تمایل به انسجام اعتقادی را نادیده می‌گیرد. هرچند تز بائر با تحلیل شبکه‌ای و درون‌جوامعی، چارچوبی برای فهم چگونگی شکل‌گیری راست‌کیشی در

مسیحیت اولیه فراهم می‌آورد اما تاریخ مسیحیت را به صورت فرآیند قدرت تا روایت غالب نشان می‌دهد. در رویکرد بائر به راست‌کیشی به جای بازتولید دوگانه‌های مرسوم نظیر پذیرش یا انکار رستاخیز جسمانی، باید به سوی درکی سیال‌تر، تفسیری‌تر و سنجش‌گرایانه‌تر از سنت مسیحی رفت؛ سنتی که در آن، کشمکش نه بر سر حقیقت نهایی، بلکه بر سر حق تفسیر و تولید معناست. بنابراین برخلاف نظر بائر، دیدگاه او به ما امکان می‌دهد تا تاریخ مسیحیت را نه روایت فاتحان، بلکه میدان ستیز روایات و قدرت‌ها بدانیم؛ جایی که حقیقت، نه کشف، بلکه برساخته می‌شود، و ایمان، نه فقط امر قدسی، بلکه پدیده‌ای تاریخی و تفسیرپذیر است. در تز بائر راست‌کیشی به مثابه برساختی تدریجی در بستر گفت‌وگوی جوامع رسولی از منازعه تا همگرایی دانسته شده است. «راست‌کیشی» محصول فرآیند تدریجی گفت‌وگوی جدلی میان جوامع رسولی اولیه است، فرآیندی که در آن، هم قدرت و هم فرهنگ و جامعه دخیل هستند، اما نه اینکه یکی به تنهایی عامل نهایی باشد. مطابق با تز بائر، راست‌کیشی را باید چونان «هژمونی نرم» در نظر گرفت که نه صرفاً با زور کلیسای روم تحمیل شد و نه فقط با یک گزاره الهیاتی چون رستاخیز جسمانی، بلکه در تعامل تاریخی، تفسیری و نهادی میان گروه‌های مختلف شکل گرفت. تز بائر با مطالعه مقایسه‌ای میان نامه‌های پولس، انجیل یوحنا، پاپیاس، پلی‌کارپ و رساله شبان هرماس، قابلیت اطلاق دارد که نشان از نوعی منازعه تفسیرپذیر دارد، که به تدریج الگوهای همگرایی را رقم زده است. در این رویکرد، نقشی که نهادهای محلی مانند کلیسای اسکندریه، انطاکیه و قرنتس در فرآیند تعادل‌بخشی میان خوانش‌های مختلف بازی کردند، حائز اهمیت است. تلفیق تاریخ اجتماعی با تحلیل گفتمان دینی، نشان می‌دهد که ائتلاف‌های محلی و عقلانیت‌های تفسیری، تأثیر دوگانه تقابل و هم‌پوشانی داشته‌اند.

در مقابل، رویکرد سوئیگل گاه با تأکید زیاد بر تداوم سنت رسولی، پیچیدگی واقعی تاریخ مسیحیت اولیه و ماهیت چندصدایی آن را نادیده می‌گیرد. لذا با وجود قوت‌های قابل توجه هر دو دیدگاه، نقاط ضعفی در آنها دیده می‌شود. بائر، با تمرکز بر نقش قدرت، از عناصر الهیاتی مشترکی که می‌تواند محور راست‌کیشی مسیحیت اولیه باشد، غافل می‌شود. سوئیگل نیز با تأکید بر تداوم سنت واحد، از پیچیدگی‌های اجتماعی و رقابت‌های معرفتی چشم می‌پوشد. البته سوئیگل، بر خلاف برداشت‌های سطحی، فقط در پی دفاع از یک آموزه خاص نیست، بلکه در تلاش است تا نشان دهد که چگونه آموزه رستاخیز جسمانی در مقام یک مفصل‌ساز معرفت‌شناختی و روایی، اغلب ناخودآگاه در دل روایت‌های تاریخی، چه بائر و چه مورخان، ریشه دوانیده است. البته می‌توان بر

مبنای تر بائر به نظریه سوئیگل انتقاداتی وارد کرد از جمله اینکه راست کیشی نه تنها از خلال پذیرش یا انکار یک گزاره خاص (رستاخیز جسمانی) شکل نگرفت، بلکه در یک سطح بنیادی تر، از خلال منازعه تاریخی بر سر مرجعیت تفسیر و اقتدار معنایی به وجود آمد. این منازعه، ریشه در این پرسش داشت: چه کسی حق دارد بگوید روایت درست کدام است؟ لذا آموزه رستاخیز جسمانی، اگرچه مهم است، اما فقط یکی از تجلی‌های نزاعی عمیق‌تر بر سر مرجعیت خواهد بود. در این نگاه، باید بر روی «فرآیندهای اعتباربخشی به روایت» تمرکز کرد، نه صرفاً محتوای آن. بدین ترتیب، در رویکرد بائر، تمرکز از دوگانه باور/انکار رستاخیز جسمانی به سوی ساختارهای گفتمانی تولید و تثبیت حقیقت در مسیحیت اولیه منتقل می‌شود؛ زیرا از نگاه پدیدارشناسی تاریخی به بر ساخت سنت در بستر قدرت نرم، «رستاخیز جسمانی» فقط یک نقطه آغاز نیست، بلکه بر ساختی در دل فرآیندهای پیچیده اقتدار روایی و تفسیری است. در واقع، راست کیشی مسیحی به مثابه بر ساختی گفتمانی در بستر منازعه بر سر مرجعیت تفسیر در مسیحیت اولیه طراحی می‌شود. در این دیدگاه، آنچه به شکل‌گیری راست کیشی انجامید، نه صرفاً پذیرش یا انکار رستاخیز جسمانی عیسی مسیح، بلکه منازعه‌ای ژرف‌تر بر سر «مرجعیت تفسیر» و «اقتدار روایی» در قرائت‌هایی مانند پلی‌کارپ، پاپیاس، یوستین و قرائت‌هایی است که در مقابل این‌ها قرار می‌گرفت. بنابراین، آموزه‌هایی نظیر رستاخیز جسمانی، خود بخشی از ساز و کارهای مشروع‌ساز گفتمان‌های متنوع و نه عامل نهایی در شکل‌گیری راست کیشی بودند. در نتیجه، راست کیشی محصول تعامل نیروهای تفسیری، نهادی و گفتمانی است نه اینکه نتیجه تحمیل صرف قدرت یا صحت محتوای اعتقادی باشد. رستاخیز جسمانی به مثابه کانون مشروعیت بخشی به یک روایت خاص و نه سرچشمه حقیقت است. در رویکرد بائر، راست کیشی مسیحی، برخلاف تصورات خطی و جزم‌اندیشانه، نه زائیده‌ی اجماع الهیاتی بر یک آموزه مرکزی چون رستاخیز جسمانی است و نه صرفاً نتیجه‌ی تحمیل اراده‌ی کلیسای روم بر جوامع پراکنده‌ی مسیحی. آنچه به عنوان «راست کیشی» در تاریخ مسیحیت تثبیت شد، محصول یک فرآیند گفتمانی پیچیده بود که در بطن آن، نبردی پنهان و مداوم بر سر «مرجعیت تفسیر» جریان داشت. از این منظر، نه آموزه‌ها خود بنیاد و حقیقت‌محور بودند، و نه نهادها صرفاً ابزار سرکوب؛ بلکه هر آموزه‌ای، هر روایت رسولی، و حتی هر انجیلی، بخشی از شبکه‌ی مشروعیت بخشی به یک گفتمان تفسیرگر بود که در زمان، مکان و قدرت نهادی تثبیت شد.

اما این انتقاد به سوئیگل وارد نیست و نمی‌توان با سخن گفتن از «مرجعیت تفسیر» و اینکه آموزه رستاخیز جسمانی، اگرچه مهم است، اما فقط یکی از تجلی‌های نزاعی عمیق‌تر بر سر مرجعیت است، نظر سوئیگل را رد کرد. در رویکرد سوئیگل، بحث از «مرجعیت تفسیر» نیز باز به همان بحث پذیرش و یا عدم پذیرش معاد جسمانی عیسی مسیح در این تفاسیر گره می‌خورد و نمی‌تواند تر باثر را از انتقاد سوئیگل مصون نگه دارد؛ زیرا در دیدگاه مرجعیت تفسیر، هویت مسیحی روشن و متمایز بدون متن و معلم اقتدارگر ممکن نیست. بنابراین، اگرچه این مدل از نظر روش‌شناختی با تر باثر متمایز است، اما چندان فراتر از آن نمی‌رود. در اینجا هم سه‌گانه جدید دانش، قدرت و اقتدار است که به یک سه‌گانه معرفت‌شناختی، جامعه‌شناختی و الهیاتی تبدیل می‌شود و آموزه‌های واقعی مسیحیان اولیه به‌عنوان موضوعی با اهمیت ثانویه تلقی می‌شوند. لذا نظریه سوئیگل می‌تواند به عنوان نظریه قابل دفاع عقلانی و بدیل تر باثر برای راست‌کیشی مسیحیان مؤمن، مورد توجه محققان قرار گیرد.

نتیجه‌گیری

مسئله راست‌کیشی و بدعت در مسیحیت اولیه، یکی از بنیادی‌ترین محورهای پژوهش در تاریخ کلیسا و الهیات مسیحی است که از قرون وسطی تا دوره‌ی معاصر، این دو مفهوم عمده‌تاً در چارچوب‌های جزمی و سنت‌محور بررسی می‌شدند. اما در قرن بیستم، با انتشار اثر والتر باثر، پارادایم نوینی شکل گرفت که به‌جای تلقی راست‌کیشی به‌مثابه هویت اصیل و اولیه، راست‌کیشی محصول پیروزی یک روایت خاص معرفی شد. در این مقاله دیدگاه تاریخی - انتقادی والتر باثر بر مبنای رویکرد الهیاتی مرکز - منشأ مایکل سوئیگل مورد بررسی قرار گرفت. سوئیگل معتقد است، این تر باثر، نتیجه ورود او در بازی مورخان است؛ زیرا استنتاج مسأله بدعت و راست‌کیشی بر مبنای تعداد معتقدان به آن، نتیجه بررسی این موضوع از منظری تاریخی و نه الهیاتی است. افزون بر این، سوئیگل اعتقاد به وجود یا عدم یک امر بنیادین الهیاتی - رستاخیز جسمانی - را معیاری برای راست‌کیشی و بدعت می‌داند که بدون داشتن آن صحبت از راست‌کیشی و بدعت، منتفی است و با توجه به پیش‌فرض ایمانی مورخان و محققان مبنی بر اینکه رستاخیز جسمانی عیسی رخ داده یا نداده است، روش‌ها و نتیجه‌گیری آنها اجتناب‌ناپذیر است. به زعم او، قائلین به تنوع و کثرت در مسیحیت اولیه به مسأله رستاخیز عیسی مسیح باور ندارند ولی در نزد راست‌کیشان، موضوع رستاخیز، امری محوری

است. برخی محققان هم، هر چند به این پیش فرض رستاخیز جسمانی و عدم آن نظر نداشته‌اند اما از روش‌شناسی‌ای بهره برده‌اند که لازمه آن عدم اعتقاد به رستاخیز جسمانی عیسی مسیح است. تحلیل تطبیقی آرای بائر و سوئیگل در این زمینه، نشان می‌دهد، نمی‌توان راست‌کیشی را صرفاً بر اساس ملاک‌های تاریخی، عددی یا سیاسی تبیین کرد. والتر بائر با دیدگاهی جامعه‌شناسانه و تاریخی، تصویر غالب از مسیحیت نخستین را به چالش کشید و نشان داد که تنوع الهیاتی و تعارض‌های اعتقادی، نه تنها امری استثنایی نبوده بلکه هویتی محوری در شکل‌گیری مسیحیت اولیه داشته است. او با تأکید بر نقش قدرت، جغرافیا و تاریخ در تثبیت راست‌کیشی، ساحت الهیاتی این مفهوم را به‌طور ضمنی به حاشیه راند. در برابر این رویکرد، مایکل سوئیگل با رویکردی الهیاتی-ایمانی، نقطه عزیمت تحلیل خود را باور به رستاخیز جسمانی عیسی قرار می‌دهد؛ رویدادی که از نظر او، معیار تعیین‌کننده‌ی راست‌کیشی و ملاک تشخیص اعتبار آموزه‌های مسیحی است. از نگاه سوئیگل، تاریخ‌نگاری بدون لحاظ این امر بنیادین، به تحلیلی یک‌سویه و ناقص می‌انجامد؛ چرا که هر گونه داوری تاریخی درباره راست‌کیشی، ناگزیر بر پایه پیش‌فرضی الهیاتی استوار است؛ چه در تأیید و چه در انکار رستاخیز. دستاورد این پژوهش، تأکید بر آن است که نزاع میان قرائت تاریخی بائر و رویکرد الهیاتی سوئیگل، نه صرفاً نزاعی روش‌شناختی، بلکه ریشه در نوعی انتخاب ایمانی دارد. بائر با حذف عنصر وحی و امر الهی از معادله، امکان دست‌یابی به راست‌کیشی را منتفی می‌داند، در حالی که سوئیگل، با بازگرداندن رستاخیز به قلب تحلیل راست‌کیشی، نه تنها بنیان راست‌کیشی را بازیابی می‌کند، بلکه معیار معناداری برای داوری میان مکاتب گوناگون مسیحی ارائه می‌دهد. از این رو، می‌توان نتیجه گرفت که مطالعات تاریخی در باب مسیحیت اولیه، چنانچه فاقد سنجه‌های الهیاتی باشند، به نسبی‌گرایی تفسیرهای متضاد دچار می‌شوند؛ اما اگر حقیقتی الهیاتی همچون رستاخیز در مرکز پژوهش قرار گیرد، امکان بازسازی راست‌کیشی به‌عنوان حقیقتی متعالی و فراتاریخی فراهم می‌گردد. به همین دلیل، نظریه سوئیگل می‌تواند به عنوان قرائتی متعهد، عقلانی و قابل اتکا، بدیلی برای تز بائر باشد؛ بدیلی که از دل ایمان، به شناختی عمیق‌تر از تاریخ دست می‌یابد.

منابع

- رهبری، مهران، پازوکی، شهرام، (۱۴۰۰)، بدعت و راست‌کیشی در مسیحیت نخستین با نگاهی به نظرات والتر بائر، پژوهشنامه/ادیان، سال ۱۵، شماره ۲۹، بهار و تابستان ۱۴۰۰، صفحات: ۱۲۹-۱۱۰.

- گریدی، جوآن. ا، (۱۳۸۴)، مسیحیت و بدعت‌ها، ترجمه عبدالرحیم سلیمانی اردستانی، قم، مؤسسه فرهنگی طه،

- Bauer, Walter, (1996), Orthodoxy and Heresy in Earliest Christianity, Sigler press.
- Brakke, D. (2010). The Gnostics: Myth, ritual, and diversity in early Christianity. Cambridge, Mass.: Harvard University Press.
- Ehrman, B. D. (1993). The orthodox corruption of scripture: The effect of early Christological controversies on the text of the New Testament. Oxford: Oxford University Press
- Ehrman, B. D. (2003b). The Apostolic Fathers. 2 vols. LCL 24 & 25. Cambridge, Mass.: Harvard University Press.
- Irenaeus, (1885), Against Heresies, Translated by Alexander Roberts, In the Apostolic Fathers, Philip Schaff (ed), Christian Ethereal Library, Vol.1, Book.I.
- King, K. L. (2003), What is Gnosticism? Cambridge, Mass: Belknap Press of Harvard, University Press.
- Layton, Bentley, (1987), The Gnostic Scriptures, Garden City, N.Y: Doubleday.
- Rousseau, P. (1985). Pachomius: The making of a community in fourth-century Egypt. Berkeley: University of California Press.
- Svigel, J, Michael, (2005), "You got to know when to hold 'em: Trumping the Bauer Thesis", A Paper Presented to the 57th Annual Meeting of the Evangelical Theological, Society, November 17, 2005, Valley Forge, Pennsylvania, p.p:1-12.
- Svigel, J, Michael, (2016), The Center and the Source: Second Century Incarnational Christology and Early Catholic Christianity, Gorgias Press LLC.